

پیشنهاد انتشار مناسب، تشخیص داده می‌شود! به عبارت دیگر، ایانظریاتشان توسط دستگاه جذب می‌شود؟ همه چیز باید با هدف‌نهایی که همان ثبات بوروکراتیک است وفق داده شود. هنرها و علوم باید در رأس همه نهادها برای نگاهداری این قدرت به کار رود. هرآنچه که از قلمرو رسمی پافراتر گذارد و مخصوصاً آنچه که جوهر آگاهی مازاد را تشکیل می‌دهد، یامسدود می‌شود، و یا به حوزة امور خصوصی منزوی عقب رانده می‌شود، به نحوی که هر مورد از بقیه مجزاً باشد.

نخست، کار از خود بیگانه و فشار دستگاه حکم می‌کند که مقدار معینی از آگاهی مازاد باید وقت آزاد خود را صرف دستیابی به خوشی‌ها و لذات جانشین کند، و این قبیل جانشین‌ها به اندازه کافی در دسترس‌اند. شرایط موجود جلوی رشد، توسعه و انگای بنوع افراد بی‌شماری را از همان سنین نوجوانی مسدود می‌کند در نتیجه، آنان مجبور می‌شوند این کمبودها را با مصرف سرگرمی‌های منفعل و یا نظراتی که منزلت طلب و قدرت‌خواه است، جبران کنند. منافع جبران‌کننده به این مطلب بستگی دارد. این مبحث از نظر من بسیار مهم است، و در آینده به تأثیر انقلاب فرهنگی آن اشاره خواهم کرد. اما ماهیت مشخص و گرایش درونی آگاهی مازاد در طلب کردن منافع جبران‌کننده متجلی نمی‌شود، بلکه در پشتیبانی از رهایی متجلی می‌شود. این حرکت، در جهت رشد انسان است به مثابه یک شخصیت و در جهت متمایز کردن و خویش‌شناسی فردیت در کلیة ابعاد فعالیت اجتماعی است. رهایی، بیش از هر چیز نیازمند در اختیار گرفتن تمام و کمال فرهنگ است، البته اگر چه فرهنگ با آنچه که می‌توان مصرف کرد مرتبط است، اما مقصود از آن اساساً چیز دیگری است. فرهنگ متوجه قدرت‌های طبیعت انسان است که در افراد دیگر، اشیاء، شیوه‌های رفتار، روابط و حتی نهادها، تحقق یافته است. هدف‌نهایی از در اختیار گرفتن فرهنگ، رهایی از تمامی محدودیت‌ها و از همه مهمتر رهایی از تابعیت در تفکر، احساس و رفتار است! به عبارت دیگر ارتقای فرد به سطح زندگی عمومی جامعه است. همانگونه که گزته بیان داشت: «من آنچه را که سرنوشت انسان است می‌خواهم در اعماق وجود خودم بچشم.»* منافع رهایی بخش در قالبی آگاهانه، انقلابی هستند، و برنامه سیاسی آن، به مبارزه برای ایجاد شرایط رهایی عمومی، مبدل می‌شود.

* Faust, in Faust Part One, lines 1770-71.

محل وقوع انقلاب فرهنگی

جهت پی بردن به پتانسیل دگرگونی‌ای که در شرف وقوع است من از یک تحلیل ساختی در مورد آگاهی اجتماعی، که به نظر من در مقام خود یک واقعیت کاملاً مادی و اجتماعی - اقتصادی است، شروع کرده‌ام. دستگاه، یا خود دولت، البته یک «روبنای ایدئولوژیک» است و درون‌مایه آن آگاهی از خود بیگانه‌ای است برای سلفه یافتن. تمامی زندگی فکری جامعه سحنه کارزار انقلاب فرهنگی قریب الوقوع است. و این زندگی فکری در جهت مخالف حیات مادی حرکت نمی‌کند، بلکه دقیقاً از طریق روند باز تولید و اهداف آن حرکت می‌کند، و مرکز ثقل آن اطلاعات و تصمیم‌گیری است. آنچه در اینجا مطرح است قانون اساسی جدیدی است. برای تمام شئون زندگی اجتماعی، و نظم جدیدی است برای علم و چارچوب نهادی آن.

در نتیجه، استراتژی انقلابی باید سمت‌گیری خود را در چارچوب موازنه معین نیروهای مربوط به آگاهی اجتماعی بیابد، حتی می‌توان گفت در چارچوب موازنه قدرت‌های در امر استخدام انواع فنون که به نیروهای تولیدی مستقیم تعلق دارد. استراتژی انقلابی باید سمت‌گیری خود را در ساخت دگرگونی و مصرف انرژی فکری جامعه بیابد. یا در نظر گرفتن این امر، من چهار جزء از آگاهی اجتماعی را که به اختصار در بالا به آن اشاره کردم تشخیص داده‌ام، دو جزء مربوط به آگاهی جذب شده و دو جزء مربوط به آگاهی مازاد. در باره آگاهی جذب شده، همانگونه که مشاهده کردیم، منافع دستگاه بوروکراتیک در مقابل عکس‌العمل توده‌های تابع قرار دارد، در حالی که در مورد آگاهی مازاد، منافع جبران‌کننده افراد در مقابل منافع رهایی‌بخش آنان قرار می‌گیرد. این چهار عامل، که نهایتاً و مرتباً ناشی از پاسخ انسان‌ها به تضادهای موجود در شیوه تولید کشورهای سوسیالیستی موجود است، حوزه قدرت‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد که بیانگر روابط اجتماعی ماست.

در اینجا مسئله این نیست که افراد خاصی به اجزای خاص آگاهی به مفهومی که تعریف کردیم تقلیل یابند - اگر هم مسئله این باشد فقط استثناء است. به طور کلی، تحلیل خود را می‌توانیم با این فرض آغاز کنیم که هر فرد کم و بیش در هر چهار جزء مشارکت می‌کند. مسئله این است که کدام سمت‌گیری منافع، در یک لحظه بخصوص، بر ساخت انگیزه آنان و در نتیجه رفتار آنان غلبه می‌کند. این شیوه تقسیم فکر مردم است. لکن

برخی افراد وجود دارند که حتی از نظر ذهنی نیز کاملاً بوروکراتیک شده‌اند، و آن‌چنان خود را با دستگاه هم‌ذات می‌دانند که می‌توان آنان را به نقش رسمی خود تقلیل داد. این اقلیت، همان اعضای دستگاه حزب‌اند؛ حزب متعلق به دفتر سیاسی بوروکراتیک شده و ارتجاعی، که حمله باید علیه آن صورت گیرد.

تنها با منافع رهایی‌بخش می‌توان این حمله را عملی کرد. در میان این دو قطب، جنگی آید، ولو ژیاک بر سر تألیف‌گذاری بر انبوه پتانسیل روانی - اجتماعی‌ای در جریان است که در بند کار ضروری و خوشی‌ها و لذات جبران‌کننده است. تا زمانی که دستگاه مسلط است، منافع رهایی‌بخش، که در این موقع از نظر اجتماعی به اصطلاح ذره‌ذره شده است، خود را رودر رو با گرایش رفتاری‌ای می‌یابند که مبتنی بر دیگر اجزای آگاهی است - که تحت این شرایط عمدتاً تابع است؛ به عبارت دیگر، دستگاه هرگونه آگاهی موجود دیگری را با اعمال قدرت سیاسی تحت سلطه خود در می‌آورد. اما در انقلاب فرهنگی که پیش‌شرط‌های آن در حال تکمیل است، دستگاه دولتی برعکس منزوی می‌شود، و افراد حتی در کار ضروری و فعالیت‌های آزاد یا تفریحات خود رفتاری کامل و صحیح به دست می‌آورند؛ به عبارت دیگر، رفتاری در جهت مداخله هوشیارانه در کلیت.

منافع رهایی‌بخش، درون‌مایه‌ای را تأمین می‌کند که باید گردآوری و سازماندهی شود تا عوامل دگرگونی قریب‌الوقوع به وجود آید. از نقطه نظر کاملاً تجربی، این عوامل عناصر خلاق و پرانرژی تمام اقشار و قسمت‌های جامعه و تمامی مردمی است که منافع رهایی‌بخش درون فردیت آنان غلبه دارد، یا حداقل نقشی عمده - تعیین‌کننده در رفتارشان - ایفا می‌کند. وظیفه یک حزب کمونیست واقعی در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود تشکیل این نیرو و تأمین سازمان سیاسی واحدی است. این تشکیلات برای مبارزه با حکومت دستگاه و حفظ هویت خود در مقابل تمام تأثیرات ناشی از رفتار تابع و جبران‌کننده، به یک چنین سازمان سیاسی واحدی نیازمند است. کاملاً واضح است که احزاب حاکم در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود، زمینه‌ای برای این امر ارائه نمی‌دهند. نقش هادی و اصلی آنها محتوای کاملاً متفاوتی دارد، محتوایی که کاملاً سرکوبگر است. آنها کاملاً خود را به منافع دستگاه فروخته‌اند. از این گذشته، حزب دقیقاً افراطی‌ترین بخش دستگاه به حساب می‌آید. آنها سنگ‌های نگهبان حسود حاکمیت دولت هستند. بنابراین، برای یک مجمع جدید کمونیست‌ها، فضایی خالی باز

گذاشته‌اند؛ مجمعی که با همبستگی خود از نیازهای رهایی بخش حمایت کند و بتواند آنچنان قدرت اخلاقی و سیاسی‌ای به حساب آید که از هر دستگاهی قوی‌تر و والاتر باشد. جنبش کمونیستی باید دوباره به وجود آید، جنبشی که دوباره رهایی انسان را بوضوح بر درفش خود بنویسد، و زندگی انسان را بر این مبنی تغییر دهد.

حزب بوروکراتیزه شده

چرا در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود به یک مجمع جدید کمونیست‌ها نیاز است؟ جهت پاسخ به این سؤال باید نخست به محتوای نقش‌های احزابی که اکنون حکومت می‌کنند پی ببریم، و نیز دریابیم که چگونه به مرحله‌ای رسیده‌ایم که اکنون احزاب حاکم مستقیماً در مقابل منافع رهایی بخش قرار گرفته‌اند. جوهر مطلب در بوروکراتیزه شدن خود آنها نهفته است، که آنها را از دوری جستن از مأمین دولت و دولت‌گرایی ناتوان می‌کند. مرکز در گذشته شکلی از سلطه وجود نداشته است که نماینده‌های صاحب‌مقام آن خود را به‌عنوان «عضو دفتر» و «دبیر» توصیف کنند، آن چنان که در کشورهای ما دقیقاً در قالب چنین عباراتی به توصیف خود می‌پردازند. این اسامی به‌خودی‌خود به ما اجازه می‌دهد تا نتیجه‌گیری کنیم که بخش زنده حزب توسط بوروکراسی حزب شکست خورده است. در مورد «نقش رو به افزایش دولت» که اصطلاح خودشان است، دستگاه حزبی بیش از هر چیز شرایط موجود جهت باز تولید پایان ناپذیر خود را جشن می‌گیرد. دقیقاً شکل مشخص وجود خود حزب (و نه دولت) است که بت‌سازی از دولت را به ضرورت مبدل می‌کند. در ساخت حزب، از پایین گرفته تا دستگاه کمیته مرکزی (که در حقیقت تنها تقسیم وسیع‌تری از وظایف دفتر سیاسی است)، می‌توان به شکل فشرده به المثنی‌ای از کلیه شعبات و سلوچ دولت و دیگر بوروکراسی‌ها دست یافت، هماهنگی که کلیه شعبات زندگی اجتماعی، بدون استثنا در قالب دستگاه دولتی و سازمانهای اجتماعی رسمی، تکرار شده‌اند.

جهت تشریح دستگاه حزبی، باید منشأ موقعیت خودمان را به خاطر بیاوریم. مفهوم لنینیستی مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا بر مبنای فعالیت توده‌ها شکل گرفته بود. قرار بود که اصطلاح معروف «انتقال انرژی حزب به طریقی آموزشی و توسط اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های اجتماعی صورت پذیرد و نه به شکلی عمداً سرکوب‌گرایانه و از طریق دولت. مخصوصاً قرار

بر این بود که اتحادیه‌ها نه فقط مدارس تدریس سوسیالیسم باشند، بلکه در ضمن به‌مثابه سلاحی بر علیه فساد بوروکراتیک قدرت دولتی عمل کنند. لکن اتحادیه‌ها نه این شدند و نه آن. نقش اتحادیه‌ها دچار آن‌چنان بیماری‌ای شده است که برای ماشین دولتی نیز همان‌گونه که بارها پس از سال ۱۹۷۰ در لهستان مشاهده شده است، خطرناک است. حتی در زمان حیات لتین نیز انتقال واقعی از طریق دستگاه دولتی بود. اما اکنون با در نظر گرفتن غیبت عوامل تصحیح از پایین، طبیعتاً این سؤال مطرح می‌شود که چگونه حزب می‌تواند ماشین دولتی را به نحوی کنترل کند که، در طول جریان بوروکراتیک عادی و رورمره، فساد و منحل نشود. اکنون عقیده بر این است که راه حل در ساختمان بوروکراسی دیگری است که به عنوان یک دستگاه حزبی بر دستگاه دولتی مسلط شود. در رأس این دستگاه، نهادی به شکل دفتر سیاسی قرار دارد، که عملاً باید اعضایش را خود انتخاب می‌کرد. اما انتخاب اعضای جدید این رهبری توسط کسانی که اکنون در دفتر سیاسی عضو هستند، و حتی نه همه آنان، انجام می‌شود. این «کمونیست‌ها» کارشان به آنجا کشیده است که بین خودشان برای ترتیب نشستن، بنابر سطح اهمیتشان در دفتر سیاسی، جا تعیین می‌کنند.

دیکتاتوری دفتر سیاسی شکل مبالغه‌آمیز دقیقی از اصل بوروکراتیک است، زیرا دستگاه حزبی‌ای که از آن اطاعت می‌کند به اصطلاح یک سلسله مراتب کلیساگونه و نیز یک ابر دولت است. که این دو در هم ادغام شده‌اند. تمام این ساخت در ظاهر به یک حکومت دینی شبیه است. چرا که در اینجا جوهر قدرت سیاسی - اقتربخواهیم مسئله تورم پیش از حد ارگان‌های اجرایی و پلیس را نادیده بگیریم - با تمایل مداومش به تفتیش عقاید، تا حدی که خود حزب در واقع همان پلیس سیاسی است، قدرتی معنوی به حساب می‌آید. دستگاه حزبی به عنوان هسته اصلی قدرت دولتی نمایانگر دنیوی شدن حکومت مذهبی است. از زمان سقوط دولت‌های مذهبی عهد متیق تاکنون هیچگاه قدرت‌های دنیوی و معنوی در یک جا به این شکل متمرکز نشده است. این تشابه نهادی بین قدرت دولت، یعنی قدرت تصمیم‌گیری اقتصادی، و تمایل به انحصار ایدئولوژیک، دوش به دوش عدم کنترل بر دفتر سیاسی و دستگاه آن که تا اعماق جامعه ریشه دارد، مهمترین مسئله سیاسی - اقتصادی کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود است.

دستگاه هر عکس‌العملی را که جامعه در مقابل موجودیت ظالمانه خودش نشان می‌دهد، نادیده می‌گیرد. این نادیده گرفتن، از چشم‌پندهای

فردی، که مهم‌ترین اشخاص دستگاه به چشم دارند، فراتر می‌رود. ساخت تشکیلات کنونی حزب به نحوی است که فعلاً نه آگاهی کاذب در سطح وسیع پخش می‌کند، و این آگاهی نه فقط برای جامعه، بلکه برای استفاده خود حزب نیز هست. حزب باید ساخت اجتماعی‌ای باشد که به تکامل روند اجتماعی علم کمک کند. حزب باید نظامی باشد که کلیه عناصر متفکر مردم در آن شرکت کنند. در عوض، ایدئولوژی‌ای که دستگاه ارائه می‌دهد مانند یک عدسی رنگ گرفته و از شکل افتاده است که نقطه کورهای فراوانی دارد، و خود را بین عقاید اجتماعی و واقعیت جا می‌دهد. توده‌ها که نمی‌توانند دریابند چگونه این عدسی ساخته و پرداخته شد و یا چگونه تنظیم و میزان می‌شود، تنها می‌توانند از استفاده از این وسیله دست بشویند. و این چنین نیز می‌کنند: آنها قبل از آنکه آسیاب موهظده‌های رسمی اولین عبارت را بیرون بریزد، فکر خود را متوجه مطلب دیگری می‌کنند. اما تراژدی در این جاست که مردم باید هرگونه علم تفکیک شده را از دست بدهند، زیرا جامعه جز این ساخت دیگری برای ارائه ندارد. از همه بدتر اینکه بواسطه کنترل شدید و کاملی که دستگاه بر رسانه‌های گروهی و نظام آموزشی اعمال می‌کند، مناسب‌ترین تئوری‌ای که می‌تواند در جنگل سانترا لیزم بوروکراتیک و مقدس‌ترین رکن آن یعنی دفتر سیاسی رسوخ کند همان مارکسیسم انقلابی است که به نحوی، آن چنان مولر توسط بوروکراسی حزب غصب شده است که توده‌ها نیز با ناپاوری به آن نگاه می‌کنند. حال، به هر شکل که این تئوری خود را ارائه دهد، مردم به آن مظنون‌اند زیرا تصور می‌کنند که این تئوری حامدانه برای توجیه سلطه کنونی حزب به وجود آمده است. با اینکه در زمینه تفتیش عقاید، حزب قدر قدرتی به حساب می‌آید، اما در ضمن پیش از پیش بواسطه چیزی که در دوره‌های قبل، عدم قدرت معنوی خواننده می‌شد، مورد نفرت است. طبیعتاً هر جا فن ارتباطات غرب کافی باشد، تولید انبوه ایدئولوژیکی غرب خلاء شدیداً گسترده‌ای را که به همین واسطه به وجود آمده است، کاملاً پر می‌کند.

چرا حزب جدیدی مورد نیاز است

بنابراین، قوام انحصاری که از تمرکز قدرت تصمیم‌گیری سیاسی، اقتصادی و ذهنی به وجود آمده است، به تضادی غیرقابل حل میان وظیفه اجتماعی حزب و شکل سیاسی - تشکیلاتی موجود آن منجر شده است. ساختمان و نقش هادی حزب به عنوان دستگاه موراوی دولت، امروزه موانع تعیین

کننده‌ای بر سر راه تکامل در جهت‌رهایی بیشتر بشریت در درون نظام ما به وجود می‌آورد. حزب در حال ناپود کردن اندیشه‌هایی است که به نام و به پنهان آنها قدم در صحنه گذاشت. حزب در حال ناپود کردن استمرار جنبش کمونیستی در افراد است در حالی که همین افراد باید مخازن این تداوم باشند. تاکنون، تنها بواسطه وجود طبیعی خود و بدون آنکه مرتکب خیانت معین تازه‌ای شده باشد، دستگاه کنونی حزب قبرکن اندیشه حزب و هرگونه اعتقاد فردی نسبت به حزب است. دقیقاً افرادی که بواسطه اعتقاد و شخصیتشان کمونیست هستند، به عنوان اعضای حزب به افرادی زائد تبدیل می‌شوند. از این گذشته، اگر دستگاه موفق نشود آنها را به بوروکرات تبدیل کند و در خود ادغام کند، این افراد موفق خواهند شد که مزاحم زندگی عادی و رسمی حزب شوند و ثبات آن را به مخاطره بیندازند، بنا براین منطبق حکم می‌کند که دستگاه همیشه در حال آماده‌باش باشد تا علیه این‌گونه افراد وارد عمل شود. در چنین حزی، کمونیست‌ها علیه خود و همچنین مردم سازمان یافته‌اند. هیچ تحلیل دیگری برای نشان دادن این مطلب لازم نیست که در کشورهای توسعه یافته سوسیالیستی در حال حاضر موجود، این نوع حزب از نظر تاریخی زائد است، و بنابراین باید ناپود شود. بر ویرانه‌های آن تشکیلات جدیدی با وظایفی کاملاً متفاوت باید بنا شود، تشکیلاتی که بهتر است آن را مجمع کمونیست‌ها بخوانیم.

وقتی که می‌گوییم حزب کمونیست مرده است، زنده‌یاد حزب کمونیست، به نوعی به ضرورت ماوراوالطبیعه که در قالب آن حزب باید همیشه و تحت هر شرایطی وجود داشته باشد، اشاره نمی‌کنم. بلکه منظورم این است که حزب به مثابه ابزاری جهت ابعاد تغییرات اجتماعی، دارای وظیفه‌ای عینی در شرایطی کاملاً مشخص است. من حزبی جدید را در مقابل حزب قدیم قرار می‌دهم و برای دفاع از نظرم در مورد یک حزب جدید، دلالتی نیز دارم.

قبلاً نشان داده‌ام که تازمانی که تقسیم کار قدیم از بین و بین در بین افراد از میان نرفته باشد، لزوماً تضادی میان نیازهای رهایی بخش مردم و دستگاهی که برای تنظیم شرایط زندگی‌شان به آن احتیاج دارند، وجود خواهد داشت. تا زمانی که این شرایط وجود داشته باشد، این دستگاه دولت و یا ماشین اساساً سرکوبگر خواهد بود. دقیقاً به خاطر وجود این تضاد است که پیدایش یک حزب کمونیست در جامعه‌ای ماقبل سوسیالیستی ضرورتی تاریخی می‌یابد. بنابراین، عمده‌ترین مطلب مورد نظر حزب، رابطه بین جامعه و دولت است و چشم‌انداز آن ورود مجدد دولت به جامعه

است.

به نظر من، گرایش به سمت يك حزب متحد واحد که در انواع راه‌های غیر سرمایه‌داری به چشم می‌خورد، به طبیعت خاص این ساخت اجتماعی مربوط است - مخصوصاً با مسئله غالب آن یعنی رابطه میان جامعه و دولت. اگر کلیه ابعاد سازمان اجتماعی به‌طور کلی و به‌عنوان يك نظام دولتی متحقق شود، دیگر ضرورتی برای وجود چند حزب در میان نخواهد بود. این دلیل تنها می‌تواند در برگیرنده حوزه‌های محدود و باریک منافع خاصی باشد، منافع منفک و متضاد با منافع عمومی - این امر مطرح نیست که منافع عمومی در مرحله اول تا چه حد از خود بیگانه باشد. منافع خاص باید به حقوق کامل خود دست یابند - و البته قبل از این باید بتوانند به هر میزان که می‌خواهند، خود را بیان کنند - اما از طریق غیر از احزاب سیاسی. به‌عنوان مثال، این منافع خاص می‌توانند از طریق اتحادیه‌های مقتدر منعکس شوند.

به هر حال، وحدت (یکی بودن) حزب، که به‌عنوان شیوه کمال مطلوب و عادی روابط غیر سرمایه‌داری نجویر می‌شود، را تنها به‌مثابه يك روند دیالکتیکی می‌توان درک کرد. اگر بعد از انقلاب، حزب فراموش کند که خود روپنای جامعه‌ای تغییر نیافته یا اندکی تغییر یافته است و در واقع به‌مثابه روپنایی است که باید به‌عنوان شکل موقت و ابتدایی این نظام جدید شناخته و پشت سر گذاشته شود، دیگر نمی‌تواند متحد باقی بماند و باید متلاشی شود.

اما اگر از سوی دیگر حزب بتواند در سازماندهی خود به نحوی عمل کند که معرف و راهنمای يك سلسله تطبیق‌های مجدد، مناسب، و پی‌درپی در نهادها باشد، می‌تواند اجازه دهد که دیالکتیک وحدت - تقسیم - وحدت، مکنون باقی بماند و استمرار حزب واحد ادامه یابد (اگرچه هیچگاه اعضای رهبری آن نباید تغییر نیافته باقی بمانند). اما این مطلب باید کاملاً تفهیم شود که يك ساخت سیاسی جایگزین ساخت سیاسی دیگری شده است تا بتواند به‌عنوان يك اهرم به جای اصلاحات جزئی و تغییرات ساختی در مورد يك نهاد تك‌افتاده، به دگرگونی کامل اقتصادی کمک کند. جامعه نمی‌تواند مدت مدیدی در انتظار این تصمیم برجای نشیند، زیرا برای پیشرفت به سوی رهایی عمومی و در شرایطی که تمامی جامعه سازمان یافته است، حزبی باید وجود داشته باشد. به‌دمین دلیل، به‌مجرد آنکه حزب در مقابل وظیفه خود ناتوان شود، یعنی نتواند تقسیم کار قدیم را

از میان بردارد و نتواند همزمان پیش شرط لازم آن یعنی دولت و علامت مشخصه آن یعنی دولت‌گرایی بوروکراتیک را از سریر قدرت به زیر بکشد، این حزب موجود باید از هم متلاشی شود.

گروه‌بندی مخالفی که باید تحت چنین شرایطی خود بنوعی شکل گیرد، تلاش نمی‌کند که در کنار حزب قدیم، حزب دومی به وجود آورد - دقیقتر بگوییم، سعی نمی‌کند به شکل حزب باقی بماند. در واقع، این گروه‌بندی مخالف می‌تواند هم از نظر عینی و هم ذهنی هیچ نییتی جز بازگرداندن وحدت براساس یک برنامه جدید و یک ساختمان درونی جدید نداشته باشد. این شکاف و تلاشی لحظه‌ای گذرا در روند تاریخی است. این تلاشی علیه حزب به مثابه یک اندیشه نیست، بلکه علیه دستگاه آن و تداخل آن با دولت است، زیرا که دستگاه حزب خود تجسم دولت شده است. جامعه باید بار دیگر رهبری را که نباید در دستگاه متجلی شود، در دست گیرد. رهبران باید در جامعه زندگی کنند و در کارهای روزمره آن مشارکت کنند.

وظائف حزب جدید

در مرحله ابتدایی سوسیالیسم در حال حاضر موجود، حزب با کمک دولت و دستگاه تغییراتی انقلابی در جامعه به وجود آورد و در این امر تا حدی موفق بود. حال مسأله بر سر صف‌بندی جدیدی بین دولت و دستگاه از یک سو و جامعه از سوی دیگر است. این صف‌بندی باید براساس وفور بی‌حد آگاهی جدید که در جامعه اندرخته شده است، به دست آید. اگر فقدان کنترل بوروکراسی از پایین سبب شده است که حزب تا به حال نقش یک دستگاه مآورای دولت را ایفا کند، تنها یک راه حل برای این مسئله وجود دارد: حزب باید سیاست اصلی خود را کنترل بوروکراسی - ماشین دولت - توسط نیروهای جامعه قرار دهد. حزب باید به ترتیبی به این نیروها شکل دهد که آنها بتوانند به صورت نیروی عظیم و مستقلی در مقابل دستگاه قرار گیرند و آن را وادار به توافق‌هایی مترقی کنند. لازمه این امر سازماندهی کمونیسم به مثابه جنبشی توده‌ای است. در اصل، این بیانگر تقسیم قدرت اجتماعی و استقرار دیالکتیک مترقی میان دولت و نیروهای جامعه است. کمونیست‌ها خود باید این تضاد را به درون دستگاه دولتی بیاورند. در نتیجه، موقعیتی به وجود خواهد آمد که قدرت دوگانه تنظیم خواهد شد، و در قالب آن، طرف دولت‌گرای معادله رفته رفته برتری خود را از دست خواهد داد. در راهی که در مقابل ما قرار دارد این است: حفظ

سرمختانه دولت‌گرایی و یا حرکت به سوی انقلاب فرهنگی.

برای اینکه در چنین موقعیتی حزب بتواند خود را حفظ کند و لابت نگاه دارد، باید هژمونی ایدئولوژیک به دست آورد، و این چیزی است که اگر حزب به همین شکل کنونی خود باقی بماند، هرگز قادر نخواهد شد به آن دست یابد. جهت انجام این کار، حزب باید از سازماندهی خود به شکل دستگاهی مافوق دولت پرهیز کند، و باید به مثابه روشنفکر جمعی‌ای که هوشیاری تمامی جامعه در مورد مسائل تکامل اجتماعی از طریق این روشنفکر جمعی برانگیخته می‌شود، سازمان یابد. مفهوم روشنفکر جمعی میراثی از انتونیو گرامشی است. نقطه آغاز گرامشی، تبیین چگونگی وابستگی مستقیم قدرت ایدئولوژیک حزب به کیفیت تولید روشنفکرانه آن بود. به عبارت دیگر، قدرت درک و بسیج آگویی که واقعیات اجتماعی در آن منعکس می‌شود، و جهت تغییرات در آن تجویز می‌شد، از این‌رو، مجمع کمونیستها باید به شکل متفاوتی از آنچه حزب تا به حال بوده است سازماندهی شود. ساختمان تشکیلاتی مجمع باید با سهولت فعالیت اصلی آن منطبق باشد. لازمه کار موفقیت‌آمیز در زمینه علم این است که کلیه کسانی که در این امر مشارکت دارند، به تمامی اطلاعات با اهمیت دسترسی داشته باشند؛ تحقیقات بر مبنای فعالیت خود بخودی افراد علاقه‌مند، به نحوی وافقی، و غیر سلسله مراتبی هماهنگ شود؛ فرضیه‌هایی که قالب‌های ادراکی سنتی را واژگون می‌کند پذیرفته شود؛ و بالاخره بحث آزاد در مورد تفسیرهای متفاوت، بدون ارزیابی هیچ قدرت رسمی که بتواند بر آنها صحنه گذارد یا آنها را رد کند، صورت‌پذیرد. اگر قرار باشد که تشکیلات کمونیست‌ها به این شکل در خدمت اجتماعی کردن درک و تصمیم‌گیری سیاسی باشد، اولین شرط لازم این است که ساختمان حزب باید به روی تمام نیروهای اصیل یک جامعه متمایلا غیر انتاگونیستیک باز باشد. هرگونه فرقه‌گرایی انحصاری یا معامله محرمانه بر سر قدرت و در پشت درهای بسته، راه سود جستن از تمامی عناصر زنده و تولیدی کار و فرهنگ را مسدود می‌کند.

اگر از میان برداشتن تابعیت را وظیفه‌ای صحیح بدانیم، افرادی که در حزب عضویت دارند باید بی‌چون و چرا تکریم و ستایش انطباط پرولتری را کنار بگذارند - چیزی که لنین از کائوتسکی گرفت زیرا که برای واقعیت روسیه مناسب بود. آنچه که لنین در زمان خود بر آن تاکید داشت ظرفیت‌اعضاء برای سازمان‌یابی نظامی و آمادگی توده‌های کارگر برای اطاعت از دستورات و قبول دوزاندیشی برتر و قدرت اندیشه یک ستاد

فرماندهی سیاسی بود. نین تقابل میان انضباط کارخانه‌ای و حزبی را که در همان زمان توسط روزا لوکزامبورگ مورد تحلیل و تفسیر قرار گرفته بود، از میان برداشت. لازم به یادآوری نیست که در حال حاضر نیز يك سازمان مؤثر نیازمند تشکیلات رانضباط است، و خواه در رابطه باقوة اجرایی باشد و خواه در رابطه با حزب، اما کمونیست‌ها در تشکیلات خود باید روابط نیروها میان سطح بحث و تصمیم‌گیری در مورد ارزش‌ها، اهداف، روش و ابزار سیاست‌ها از يك سو و قلمرو دستگاه جهت اجرای سیاست‌ها از سوی دیگر را معکوس کنند. روندی که بواسطه آن ماشین دولتی به وسیله‌ای جهت تأمین خدمات و مدیریت مبدل می‌شود تنها زمانی به جریان می‌افتد که چنین روندی در داخل حزب به جریان بیافتد و سلطه دبیران و دبیرخانه‌ها بر حزب شکسته شود. کمونیست‌ها باید سیاست‌های خود را از هرگونه تأثیر تعیین‌کننده‌ای توسط يك دستگاه حزبی به دور نگاه دارند، و حاکمیت جمعی خود را بر دستگاه اعمال‌کنند. هر کمونیستی باید بتواند از نقش خود به‌عنوان يك عضو منضبط بیرون بیاید، و در صورت لزوم براساس دلایل وجدانی تصمیم‌گیری کند.

در مجموع، می‌توان گفت که حزب باید در مقابل تجدید حیات معنوی، موجودیت نهادی قدیم خود را رها کند. مایلم خصوصیات يك مجمع کمونیستی امروزه را در چند آنتی‌تز خلاصه کنم. چنین مجمعی باید: ۱. حزب طبقه کارگر به مفهوم قدیم و بسیار محدود آن نباشد، بلکه ترکیبی باشد از تمام اقشار و گروه‌های موجود در جامعه و تمامی مردمی که نیازها و منافع رهایی‌بخش آنان بر آگاهیشان غالب است. ۲. حزبی توده‌ای نباشد که در آن گروهی روشنفکر سلطه‌جو خود را به‌عنوان برگزیدگان به رهبری منصوب می‌کنند، و کسانی را که «عضو» نام‌دارند الت دست قرار می‌دهند، بلکه باید وحدت و پیوند افرادی باشد که همفکرانند، به عبارت دیگر افرادی کاردان که به حل مسائل مشابه‌ای علاقمندند. ۳. يك مجموعه فرقه‌گرایانه نباید باشد که اعضای آن تصور کنند «از همه بهتر می‌دانند» و خود را از جامعه جدا تصور کنند، بلکه باید جماعتی انقلابی باشند که درهای آن به روی جامعه باز باشد و هرکس که در همان جهت گام برمی‌دارد بتواند به آن بپیوندد. ۴. يك سازمان ماورای دولتی نباشد که دستگاه دولت و مدیریت را از بیرون و بالا راهنمایی و کنترل کند، بلکه پراکنج‌نده فعالیت‌یکپارچه تمام گروه‌ها در سطح جامعه باشد و به مردم این امکان را بدهد تا تمام تصمیم‌گیری‌ها را از داخل کنترل کنند. ۵. ارتشی فرمانبردار نباشد که

تعمیمات بوروکراتیک در مورد حفظ بستن شرایط موجود را به صورت اجرا گذارد. بلکه به قول گرامشی يك روشنفکر جمعی باشد که به ابعاد و اجرای خواست اکثریت جهت تغییر در چارچوب ارتباط دموکراتیک با تمام منافع موجود در جامعه، پردازد. وظیفه اصلی این مجمع کمونیست‌ها این است که به دعوی انقلاب فرهنگی را در جامعه به وجود آورد که جامعه به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده - اما در عین حال تعمیل نشده - تغییر کند. تغییری که بواسطه نیازهای تماماً مثبت به وجود آمده است.

راه چاره اقتصادی

اگر بخواهیم از آنچه که تا به حال در مورد وجود منافع وسیع رهایی بخش در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود گفته شده است نتیجه‌گیری کنیم، اگر دریابیم که سازماندهی این منافع از نظر سیاسی و به صورت يك مجمع جدید کمونیست‌ها امکان‌پذیر است، مسئله تعیین استراتژی اقتصادی در جهت رهایی عمومی و يك برنامه عمل برای انقلاب فرهنگی به وظیفه اصلی ما مبدل می‌شود. برای خشک کردن سرچشمه تابعیت و از خود بیگانگی به انقلابی فراتر از انقلاب سیاسی نیاز است. آنچه لازم است يك راه چاره رادیکال اقتصادی است. این راه چاره اقتصادی باید این واقعیت را در نظر داشته باشد که روابط موجود در عادات و نظرات توده‌ها ریشه‌های عمیقی دوانده است. بنابراین دیگر، این راه چاره اقتصادی باید از نظر ادراکی برای مقابله با نیازهای جبران‌کننده توده‌ها مسلح باشد. تا این نیازها نتوانند مانعی در برابر گذار به روند رهایی بخش به وجود آورند.

مارکسیسم در مورد رحوت و تسلیم طلبی انسان‌ها و عدم رغبت‌ظاہری - و حتی در مواردی واقعی - آنها به آزادی شکوه و گلایه‌ای نمی‌کند. مارکسیسم طرفدار همبستگی فعال و پرومته‌گونه با افراد شدیداً تحت‌ستم و تمرکز نیروها برای ارتقای ائتلاف دگرگرددای توسعه نیافته، بی‌امتیاز، بی‌منزلت است. يك مطلب کاملاً روشن است: اگر شرایط برای به وجود آمدن فردیت آزاد - و اینها واقعیات روند اقتصادی و سیاسی‌اند که می‌توان آنها را دقیقاً برشمرد - برای هم فراهم نشود، رهایی ناقص خواهد بود و بار دیگر تحقق نخواهد پذیرفت. بنابراین، برنامه‌ای دو مرحله‌ای در اینجا مطرح می‌شود. قبل از آنکه به مفهومی که از هدف داریم، یعنی به مسئله چگونگی سازمان‌یابی جامعه جهت تضمین تکامل آزاد هر يك از اعضای آن

پردازیم، باید به مفهوم سیاسی و عملی، توجه خود را بر پیش‌شرط‌های حرکت در آن جهت متمرکز کنیم، و استراتژی کاملی به عنوان طرح مسیری که باید طی شود تهیه کنیم. بنابراین، مسأله نخست از این قرار است: چگونه می‌توان منافع جبران‌کننده را که انسان‌ها را به شکل کنونی تمدن متصل می‌کند، خنثی کرد.

طبیعتاً، راه حل، مبتنی بر درک ما از هدف است. در مرحله انقلاب فرهنگی نمی‌تواند به نحوی مکانیکی، یکی پس از دیگری، مسیر خود را طی کند. ضروری است که مسیری در جهت دستیابی به یک نوع بازتولید اقتصادی کاملاً جدید طرح شود، نه فقط به خاطر بحران منابع و محیط زیست، که قبلاً به آن اشاره کردیم، بلکه همچنین برای تخفیف دادن به هیجانی که منجر به حرکت در جهت دستیابی به خوشنودی‌های جانشین می‌شود. رقابت در زمینه رشد اقتصادی، نابرابری‌ها در سطح زندگی مادی انسان‌ها و مردم را تشدید می‌کند، و از این‌رو نیاز آنها به عوامل جبران‌کننده را نیز تشدید می‌کند. با افزایش تولیدات، خواست مردم نیز افزایش می‌یابد، مالکیت و مصرف تولیدات بیشتر می‌شود و در نتیجه انرژی روحی بیشتری صرف کار مجرد و خوشی‌های جبران‌کننده می‌شود که در واقع به معنی کاهش نیروهای رهایی‌بخش است. سیری ناپذیری مادی، به قیمت آزادی در رابطه با دستیابی به تکامل عالی‌تر تمام می‌شود، و ما را مطیع مقرراتی می‌کند که بر زور استوار است و به جامعه خصم‌گرا نامادریکونه می‌دهد. اگر نتوان به انفجار نیازهای مادی‌خاتمه داد، دستیابی به کمونیسم نه‌فقط از جهت اقتصادی بلکه از جهت روحی نیز غیرممکن خواهد شد. وقتی مارکس گفت که پیش‌فرض کمونیسم وفور محصولات است، منظور او در وهله اول وفور ابزار زیست و ضرورت‌های زندگی بود. در کشور-های صنعتی دیالکتیک عمده تولید و نیاز تأکید خود را متوجه‌اللمرو ابزار خوشنودسازی و توسعه کرده است. خواست‌های جبران‌کننده و اجبار مالکیت، مصرف و خرید، مبارزه جهت تولید را وادار کرده است تا به روند خود ادامه دهد؛ روندی که در قالب آن حتی صد سال دیگر هم، ما باز برای کمونیسم بیش از حد فقیر خواهیم بود. اما سیکل دوزخی دینامیسم رشد سرمایه‌داری باید شکسته شود.

جهت ارائه سیاست عملی اقتصادی، اولین مسئله‌ای که مطرح می‌شود، یافتن انگیزه نخستین برای شکستن این سیکل است. برای کند کردن تیغ این نیاز عظیم به متولات جبران‌کننده چه کاری می‌توان انجام داد؟ این

نیاز باید تا آنجا که ممکن است و نیز به کمترین قیمت ممکن برآورده شود. یک سلسله سیاستهای فوری باید به مورد اجرا گذاشته شود، و در وهله اول برخی چیزها باید از میان برداشته شود، چه وجه مشترک تمام این سیاستها جدایی آنها برای مردمی است که مدتها خواستار عدالت اجتماعی اند. این سیاستهای منفی اشاره به کارهای دیگری دارد. اول اینکه فساد بوروکراتیک از بالا باید در تمام اشکال آن، آشکار و غیر آشکار، موجه و غیر موجه، بدون استثناء از میان برداشته شود. محدود کردن میزان درآمدها، از میان برداشتن کلیه شرایط ویژه ای که برای خواستهای مادی، اجتماعی، بهداشتی، فرهنگی، و دیگر نیازهای کارگزاران دستگاه وجود دارد، کاهش مخارج مسافرت، ملاقات و امنیت مقامات رسمی، از جمله اقداماتی است که باید در مقوله از میان برداشتن فساد گنجانده شوند. در این مرحله باید، همچنین، به شکوه و تجمل خرده بورژوازی مدالها و فرمانها خاتمه داده شود، و پاداشهای اضافی ای که همراه آنهاست نیز قطع شود.

دوم اینکه تولید به میزان معین و قطعه کاری باید پایان پذیرد. به دلیل بی‌عدالتی این نحوه کار، و عمدتاً در ارتباط با قربانیان آن، موقعیتی به وجود می‌آید که در آن برخی از کارگران «بسیار کار» به حساب می‌آیند، و کارگران دیگر در موضع دفاع و اعتراض قرار می‌گیرند. این نحوه کار موجب حرکتی می‌شود که مثلاً به عملکرد ماشین‌آلات و تکنولوژی لطمه می‌زند، و از نظر کیفیت و مواد مصرفی پرهزینه است؛ سبب می‌شود کارگران علیه همکاران کارآتر متحد شوند، بیماری را افزایش می‌دهد، از اندازه‌گیری دقیق قابلیت افراد جلوگیری می‌کند و غیره. جمع کل انرژی روحی ای که در این برخورد منافع بر سر تولید به میزانی معین و قطعه کاری سرمایه‌گذاری شده است - یا توسط آن منحرف شده است - باید انرژی ای به حساب آید که در جهت توسعه ابزار تولید مورد استفاده قرار نگرفته است. این برخورد منافع به شکل فعال و غیرفعال در جهت مخالف توسعه ابزار تولید فعالیت می‌کند.

آنچه که در مقام سوم به آن احتیاج است، شرکت برنامه‌ریزی شده و نوبتی تمام مدیران و روشنفکران جامعه در کار ساده تولید مادی و دیگر چیزهاست. به این مناسبت، شیوه منظم و نسبتاً درازمدت وابستگی به مجتمع‌های تولیدی باید به وجود آید، و این شیوه عمل باید به نحوی انعطاف‌پذیر اعمال شود تا انتخاب این محل دوم کار بدون مشارکت فعال فرد انجام

نگیرد - حتی اگر در چارچوب کمک به فرد باشد. از این چارچوب نیروی محرکه‌ای نشأت خواهد گرفت؛ نیرویی که هدف آن مبارزه‌ای پایان ناپذیر با علل و پی‌آمدهای ناپرابری اجتماعی در توزیع کار و آموزش در جامعه ما خواهد بود، بدون آنکه در مورد موقعیت افراد در این چارچوب تصویر کمال مطلوبی ارائه دهد. این نیروی محرکه از سوی افرادی سرچشمه خواهد گرفت که پرمبنای تقسیم‌کار قدیم - آنچه که اکنون موجود است - عمدتاً به فعالیت‌های مدیریتی و خلاقه می‌پرداختند.

و بالاخره، ساخت دستمزدها باید به دقت تصحیح شود، و این امر باید از طریق بحثی بلندمدت در میان کارگران صورت پذیرد. استقرار یک سیستم دستمزد برحق که در حال حاضر بواسطه بی‌تناسبی‌های بسیار از شکل افتاده است، باید در عین حال به‌عنوان حرکتی در جهت برابر کردن درآمدها تلقی شود. زیرا در آینده انقلاب فرهنگی، صحت و اعتبار اصل کارایی به‌عنوان مبنای توزیع درآمد و به‌کار بردن انگیزه‌های مادی به‌عنوان مهم‌ترین تنظیم‌کننده کارایی را مورد سوال قرار خواهد داد. یکسان کردن کیفیت مصرف در سراسر جامعه شرطی خواهد بود برای آنکه بتوانیم اصل کمیت و مصرف جبران‌کننده را پشت سر گذارده، و فراتر رویم.

ساخت تغییر یافته نیازها

بنابراین، هدف از مفهوم انقلاب فرهنگی، در وهله اول، این است که بیشترین مقدار ممکن انرژی روحی از مجموعه شیوه رفتار جبران‌کننده فارغ شود، و سپس این انرژی به مصرف بازسازی رادیکال ساخت نیازها برسد. پس از این، مرکز ثقل تعارض میان منافع اجتماعی عبارت خواهد بود از شرایط لازم جهت در اختیار گرفتن فرهنگ. این تغییر به‌خودی‌خود یک ساخت تغییر یافته مصرف مادی به همراه خواهد آورد. تقلیل نیاز - های جبران‌کننده به موقعیتی تابع تنها در شرایطی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که انگیزه‌ها بتوانند به نحوی مثبت به‌سوی چشم‌اندازهای دوردست‌تر با قدرت حرکت کنند. هدف کمونیستی تولید، فردیتی آزاد و غنی به‌عنوان امری واقع است که در کلیت آن، نحوه پیوستگی جامعه را تعیین می‌کند. در وهله اول این فردیت آزاد و غنی توسط آن صفت دانش، احساس و کنش فردی منجمده می‌شود که در یک سطح معین فرهنگی جهت قراردادن انسان در رابطه فعال با کل جامعه لازم است. از آنجا که موضوع قوانین زندگی اجتماعی کل مجموعه است، اگر شرایط محیط افراد اجازه حصول به این

سلح را به آنها ندهد، افراد به توسعه کامل خود دست نخواهند یافت. در وهله دوم، این فردیت آزاد و غنی با طبیعت کلی فعالیت و رابطه افراد نیز پیوند دارد. بنا بر این ما باید شرایط آزادی از تقسیم عمودی کار را تا آنجا که ممکن است محدودیتهای تقسیم افقی کار را درک کنیم.

جهت تغییر شکل شرایط عینی برای توسعه ذهنیت بشر به این مفهوم، انقلاب فردنگی باید مقدم بر هر چیز دست به تقسیم مجدد کار بر مبنای این اصل بزند که همه، در فعالیتهایی که در سطوح مختلف کار انجام می شود سهم برابر داشته باشند، و اعتبار اجتماعی برابر افرادی که تمام کار لازم را انجام می دهند برتنها یک اصل ممکن استوار باشد؛ دیگر هیچ کس به انجام یک فعالیت مشخص، محصور و فرعی محدود نخواهد شد. اگر بخواهیم بر عقب افتادگی از پیش برنامه ریزی شده افسرد چیره شویم و به این وسیله به آخرین شکل استثمار پایان دهیم، باید به هرگونه اختصاص انحصاری فعالیتهایی که برای تکامل افراد سودمند است، خاتمه دهیم.

در نتیجه، ضروری است که تمامی جمعیت بدون محدودیت، در بالاترین سطوح دانشگاهی به یک آموزش عمومی که شامل جامعه، هنرها، طبیعت و تکنولوژی می شود، دسترسی داشته باشد. این راه چاره ای است برای تفکیک اقشار بر مبنای سطوح مختلف آموزش و انواع تخصص ها که از نظر اجتماعی نامناسب هستند. به تخصص باید اهمیتی ثانوی و فرعی داده شود. برعکس سنت صدساله جامعه پدرسالارانه که بر پایه کسب موفقیت استوار بوده است، انقلاب فرهنگی باید به وضعیت کودکان و روند اجتماعی شدن به نحوی شکل دهد که اکثریت غالب نسل جوان بتواند ظرفیت مناسب و آمادگی خود را برای توسعه و تکامل حفظ کرده و آنرا افزایش دهد. طبیعتاً این روند آموزش باید در سطح جامعه به اجرا درآید زیرا در چنین چارچوبی تمرینش خواهد بود. این روند آموزشی مقدم بر هر چیز نیازمند بازیابی زندگی گروهی بر مبنای انواع مختلف فعالیتهای گروهی مستقل، منطبق با خواست افراد است، زیرا تنها به دور این فعالیت هاست که روابط انسانی ارضاء کننده می توانند شکل گیرند. انزوا و جزوبندی انسانها در سلول های انفرادی دنیای معاصر که همان وقت کار، وقت مدرسه، وقت خانواده و وقت فراغت است به عمیق ترین منشاء ناکامی و ناتوانی اجتماعی مبدل می شود.

لازمه تعیین کننده سیاسی، اجتماعی کردن و در عین حال دمکراتیک کردن روند کلی علم و تصمیم گیری است. این امور باید در خارج و فراسوی

مرکونه دستگاه سلسله مراتبی انجام شوند. بدون عمل سیاسی مبتنی بر آزادی کامل جهت مشارکت در برقراری ارتباط با دیگران در مورد ارزش‌ها، اهداف و راه‌های سیاسی، هیچ پیشرفتی به سوی رهایی انسان وجود نخواهد داشت. تنها با پیش‌فرض چنین آزادی می‌توان یک استراتژی اقتصادی قابل حصول برای انقلاب فرهنگی تهیه کرد. برای برنامه‌ریزی مجدد تمامی جامعه، اگر در بدست‌آوردن موافقت اکثریت که دائم در حال تغییر است موفقیتی حاصل نشود، روابط میان تولید و نیاز و نیز تنظیم اطلاعاتی روند بازتولید نهایتاً به تمارضات اجتماعی زیان‌آوری منتهی خواهد شد.

اگر جامعه‌ای تا به این حد منمنی باشد که بتواند در سطح فردنگی که به آن دست یافته است خواست‌های ابتدایی اعضای خود را به شکل نسبتاً قابل اطمینانی برآورده کند. برنامه‌ریزی اقتصادی باید رفته‌رفته - اما به‌طور مشخص - تغییر جهت داده شود تا به توسعه همه‌جانبه افراد و گسترش امکانات مثبت آنها برای خوشنودی، اولویت داده شود. رشد تولید و رشد بهره‌وری کار، در عمل، هاله مقدس خود را به عنوان ضرورت اقتصادی از دست خواهد داد. این به آن معنی نیست که برعکس، رشد صفر درصد به نوبه خود به صورت قانون درآید، بلکه به این معنی است که معیار کمیت، مقام والای خود را از دست می‌دهد. چارچوب اجتماعی دیگر نباید بر مبنای پیش‌فرض‌های کمیایی و فقر استوار باشد، زیرا این پیش‌فرض‌ها دیگر نادرست هستند. این به آن معنی است که ما بالاخره باید به سرمایه‌داری پسین اجازه ندهیم که به ما بگوید ثروت چیست؛ چه چیزهایی باید برای چه مقاصدی تولید کنیم و چه معیارهای کارایی باید تعیین‌کننده تولیدات ما باشد.

بر اندازی کار هیئیت یالته

در قلمرو نیاز نیز جامعه‌ای سوسیالیستی، حوزه کلی شخصی ارائه خواهد داد که در آن مکانی برای فعالیت مستقل، خودشناسی و رشد شخصیت وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، به مفهوم اقتصادی، این امر سبب می‌شود تا به سلطه کار هیئیت‌یافته بر کار زنده پایان داده شود. از این پس دیگر زندگی، آموزش مصرف، استراحت، لذت بردن تنها برای بازیافتن نیروی کار برای مصرف در دور تولید بعدی نباید باشد. برنامه‌ریزی نباید با تراژنامه‌ای از ساعت‌کار آغاز شود، بلکه باید با تراژنامه‌ای از کل وقت

اجتماعی به همراه بودجه‌ای از وقت مردم در رابطه با تمامیت خواست‌های آنها طرح‌ریزی شود. این برنامه‌ریزی باید چارچوب شرایطی را فراهم آورد که به توسعه هرچه بیشتر برنامه‌های زمان‌بندی شده شخصی کمک کند. یکی از مهمترین شرایطی که باید مورد توجه قرار گیرد، ذخیره نیروی کار در رابطه با برنامه است: باید از پیش برای ظرفیت پیش از حد کار زنده در رابطه با ماشین‌آلات فکری شود. حق‌کار سوسیالیستی هدف و منظور دیگری به غیر از اشتغال کامل به کار از خود بیگانه و اضافه‌کار از پیش برنامه‌ریزی شده، دارد. امروزه، مهمترین خواست، کوتاه کردن ساعت کاری است که از نظر روحی مولد نیست و این امر با کوتاه کردن ساعت کار به طور کلی، یکسان نیست.

سازماندهی کار باید با نیازهای سیاست آموزشی منطبق گردد و نه عمدتاً عکس آن. آنچه مطرح است دادن انگیزه‌ای فعال به تولید آگاهی مازاد است که این امر نیز تا به حال به شکلی خودبخودی به جریان افتاده است. هدف عمده باید تولید آموزش مازاد باشد که نظام کارخانه‌ای علمی-فنی و روبنای آن نتواند این آموزش مازاد را در ساختمان اجتماعی موجود خود جذب کند. بنا بر این حمله بر تقسیم کار قدیم امری اجتناب ناپذیر خواهد شد.

به همراه بنا کردن يك ساخت انگیزه‌ای که از جهت‌گیری متفاوتی برخوردار است، فعالیت اقتصادی نیز به وسیله سیاست‌هایی که به آن اشاره خواهد شد هماهنگ خواهد گردید: ۱- تغییر اولویتها؛ از استثمار طبیعت توسط تولید به تلفیق آن در دورطبیعی؛ از بازتولید گسترده به باز تولید ساده؛ از افزایش کارایی-کار به بهبود شرایط و فضای کار. ۲- توسعه و تکامل فن و تکنولوژی که برای طبیعت و انسان مناسب باشد و برقراری مجدد نسبت لازم میان تولید (صنعتی) در سطح بزرگ و تولید (صنعتگرانه) در سطح کوچک. نگاهداری عادات حاکم تولید، نهایتاً نه تنها موجب بحرانی در رابطه با محیط زیست می‌شود بلکه موجب بحرانی روحی می‌شود که هم‌اکنون در ناتوانی انگیزه‌کار متجلی شده است.

پس از تلاشی تقسیم کار قدیم، سازماندهی اجتماعی کار و زندگی به چه شکل خواهد بود؟ برای اینکه انسانها بتوانند چارچوب کلی زندگی خویش را خود در اختیار بگیرند و بر ترکیب اجتماعی عملاً تأثیرگذار باشند، باید آن نوع تشکیلات عظیم سانترالیستی را که از آغاز با فردیت و ابتکار خصومت دارد، کنار گذارد. بی‌شک در شرایطی که چارچوب

اجتماعی به نحوی سازمان یافته باشد که مدیران متخصص شعبه‌ها منحصر از بالا و به اجبار هم‌آهنگ شده‌اند، تنها افرادی باشند که بتوانند عمل کنند و از بالا دستور صادر کنند و از همکاری و ارتباط افقی و لازم در پایین جلوگیری کنند، این چارچوب اجتماعی از چنگ افراد فرار خواهد کرد. اگر واقعاً قرار است فردیت غنی، هدف تولید باشد، باید نوعی تنظیم اقتصادی جهت تأمین ابتکار فردی و حس همکاری اصیل بوجود آید.

راه حل، در طرح اصل فدرالیسم است که جزء لاینفک تفکر معروف پیوستگی آزاد است و به عنوان مثال این شکلی بود که مارکس برای سیستم کمونی سازماندهی انتخاب کرده بود. واحدهای بنیادی کار پیوسته و زندگی اجتماعی باید ترکیبات نسبتاً آزاد و مستقلی باشند که بر اساس اصل منطقه‌ای سازمان یافته و به صورت واحدهای کوچک اجتماع عمل می‌کنند. یک سازماندهی گروهی از این نوع همچنین می‌تواند چارچوبی باشد که در درون آن جدایی منزوی کننده قلمرو آموزش، زندگی و کار می‌تواند از میان برداشته شود بدون آنکه محدودیت‌های قدیم و قیود محلی و انحصارگرایی اجازه حیات مجدد یابند. این نوع سازماندهی می‌تواند بویژه امکان بوجود آمدن اشکال جدید زندگی گروهی را ارائه دهد، که به نظر من بنیاد اقتصادی جهت آزادی زنان و نیز یکی از شرایط تأمین آموزش و انگیزه تحصیلی به حد کافی برای کودکان است و کودکان را از خطر نوروز (neurosis) که جزئی از خانواده هسته‌ای است حفظ می‌کند.

سازماندهی اجتماعی بر مبنای اصل کمون بیانگر قرارداد مقررات سلسله‌مراتبی در مفاهیم ثانوی است (این مطلب نباید با اصنام آن یکسان پنداشته شود). این به معنای هم‌آهنگی به جای تابع نمودن انسانها در رابطه با فعالیت‌های متفاوت آنهاست. همچنین به معنای متصل نمودن این پیوستگی‌های مختلف درون کارکردی و تبدیل آنها به واحدهایی است که گرچه پیچیده‌اند لکن هنوز بواسطه ساخت منطقه‌ای آنها قابل شناخت و تشخیص می‌باشند. این واحدها تمامی جنبه‌های روند زندگی را در بر خواهد گرفت و هیچ تصمیمی بدون اطلاع آنها اتخاذ نخواهد شد. کمون‌ها که در مراحل معینی در چارچوب تقسیم اجتماعی کار برنامه‌ریزی شده‌اند طبیعتاً تخصصی خواهند بود و به یکدیگر می‌پیوندند تا اجتماعی ملی را تشکیل دهند. بالاخره تفکر پیوستگی میان کشورها - بجای فکر وحشتناک یک دولت جهانی بیش از حد بوروکراتیک - رفته‌رفته در حال نفوذ در قوانین بین‌المللی جدید است. تمامی واحدهای بالاتر می‌تواند از طریق افرادی که در پائین انتخاب

شده‌اند انجام گیرد. کنترل منافع به‌خصوصی که با ازت‌لیم خود فراتر می‌گذارند می‌تواند توسط عملی کردن تمامی اطلاعات و تضمین حق واقعی و وظیفه افراد در رابطه با افشاگری کج روی‌های نهادی، به‌جای گرد هم- آیی‌های بوروکراتیکی که امروزه متداول است، انجام پذیرد. بنا براین نظام اجتماعی که در آن شرایط آزادی واقعی با برابری و برادری منطبق می‌شوند همین مفهومی است که به‌شکل فشرده از آن یاد کردیم. کمونیسم نه‌فقط ضروری است بلکه ممکن است. امکان به‌وقوع پیوستن آن سؤالی است که باید در راه مبارزه برای استقرار شرایط آن مشخص شود.

چشم‌اندازهای سیاسی

در خاتمه باید از چشم‌اندازهای سیاسی صحبت کنم. چگونه یک‌گوره مخالف کمونیست می‌تواند به‌اهداف خود دست یابد؟ البته در وهله اول من این سؤال را از قول آن اقلیت از انساهای وجوداً متعهدی می‌پرسم که به‌ترکیبات سیاسی زودگذر- حتی تغییراتی در رفتار پلیس مخفی - دل نبسته‌اند و درمورد برخی موفقیت‌ها قمار نمی‌کنند. در سال ۱۹۲۲ کتابی از مقالات کارل لیبکنخت (Karl Libknecht) در مونیخ به‌چاپ رسید که در آن نویسنده درمقابل بسیاری مطالب و ازجمله شعار «سیاست، هنر انجام کارهای شدنی است» عکس‌العمل نشان می‌دهد. اجازه دهید که عبارت زیر را نقل کنم:

دستیابی به دورترین مرز آنچه شدنی است تنها از طریق جنگ‌اندازی به‌فیر ممکن میسر می‌شود. کار شدنی که تحقق یافته است نتیجه کوشش‌هایی است که در جهت غیرممکن‌ها شده است. اراده کردن آنچه که بصورت عینی غیرممکن است نمایانگر خیالبافی و خودفریبی بر معنی نیست بلکه سیاست عملی به مفهوم عمیق کلمه است. نشان دادن عدم امکان تحقق یک هدف سیاسی، بی‌معنی بودن آن هدف سیاسی را ثابت نمی‌کند. نهایتاً، تنها چیزی که این امر نشان می‌دهد کمبود بینش منقد در رابطه با قوانین حرکت اجتماعی و خصوصاً قوانینی است که بر ساخت اراده اجتماعی حاکم است. درست‌ترین و قوی‌ترین سیاست کدام است؟ درست‌ترین و قوی‌ترین سیاست هنر انجام کارهای غیرممکن است.

غیرمکرر در اینجا به معنی مجموعه عواملی است که در یک از این عوامل به تنهایی نمی‌تواند همکاری از پیش پیرننده و تنها در چارچوب یک دگرگونی کامل چنین امری امکان پذیر می‌گردد، دگرگونی که یک عقل سلیم و منطقی، اصولاً خطر تفکر در مورد آن را قبول نمی‌کند.

هدف راه‌چاره کمونیستی، دگرگونی فرهنگ تا عمق ریشه‌های آن است. این راه‌چاره دیگر فرصتی برای این خیال خام ندارد که مخالفین تنها لازم است قدرت را در دست گیرند تا از آن به بعد تاریخ در مسیره دیگری حرکت کند. برعکس و بی‌شباهت به یک کودتا انقلاب فرهنگی نمی‌تواند جامعه را غافلگیر کند. مخالفین مستقیماً در جهت اخذ قدرت کوشش نمی‌کنند. بلکه رشد بلندمدت تأثیر خود اعتماد می‌کنند. لایر مخالفین به امکان بحث در مورد برنامه‌های خود و سازماندهی و تبلیغات هستگی دارد. یک دوره تهاژش اشکار میان مخالفین و علما و نسخ رسمی اجتناب ناپذیر خواهد بود. مردم تحت قیومیت دفتر سیاسی نمی‌توانند به منطبق دست یابند. ناپختگی مردم بیش از پیش نتیجه سلطه دستگاه است، اگرچه در آغاز یکی از علل این سلطه به حساب می‌آید. برنامه انقلاب فرهنگی به عنوان نوعی ایدئولوژی معکوس شده مدرن بر علیه عادات و سنت تسوده‌ها که به سوی انطباق خود بخودی با تمدن سرمایه‌داری گرایش دارد، نشانه‌گیری خواهد شد. احتمالاً پس از او این موج ضد بوروکراتیک عکس‌العملی مشابه با آنچه می‌گویند پس از اولین موج در کوه روی داد و در کتب عهد جدید مسیحیان آمده است که مردم از چنین درس‌هایی به‌خشم آمدند، روی خواهد داد. ما باید به این مقارنات سرسختانه که بواسطه روند تکمیل شدن بوروکراسی و تابعیت بوجود می‌آید، آگاه باشیم. هدف یک سیاست صبورانه در جهت پیش‌کردن منافع جبران‌کننده دقیقاً در قطع این رابطه نهفته است.

افراد زیادی در درون اندیشمندان حزبی و گروه‌های اطراف آن وجود دارند که از طریق البات این امر که همکاری نمی‌شود کرده وجدان خود را راحت می‌کنند، اما در عین حال با فصاحت در مورد نبودن یک راه‌چاره قابل قبول غمی زنند. در داستان ایتماتو (Aitmatow) بنام «خروج از کولساری» لهرمان داستان به قدیمی‌ترین دست‌خود می‌گوید: «در یک مرحله، تو دیگر کمونیست نبودی.» لکن اگر کسی بواسطه نبودن راه‌چاره واقعاً در اعتقاد خود متزلزل شده است باید کلماتی را که در ستایش از دیالکتیک بیان شده است به خاطر داشته باشد: «قطعی، قطعی نیست، قطعی آنگونه که هست باقی نمی‌ماند.» انسان فقط باید خطر پرسش‌سئوالاتی را در پیکال از خویشتن را قبول کند.

تا کی باید قبول بی‌چون و چرای مراقبت اقتصادی، سترون در مورد بیرون کشیدن حداکثر بهره‌وری - منطبق با سرمایه - که ما همه چیز خود را برای آن فدا می‌کنیم ادامه یابد؟ یا، چرا باید افراد عمداً توسط انگیزه‌های مادی به کار ترغیب شوند و چرا باید شدیداً تحت کنترل قرار گیرند؟ آیا نمی‌توان در این توازن وحشت از ابزارهای دیپلماتیک فراتر رفت؟ چه منافعی در کاراند که اجازه نمی‌دهند ما از طریق ته‌ریج عملی خلع سلاح، مجموعه صنعتی - نظامی غرب را زیر فشار بگذاریم؟ و سؤالی دیگر: آیا دستگاه بوروکراتیکی که بر اتحاد شوروی حاکم است، آنگاه که وظیفه حمایت آن از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پس از این مرحله نهایی مبارزه در آفریقای جنوبی، متوقف و تمام شود، پیش ثابت نخواهد کرد که قسمت مهمی از جهان ارتجاعی است؟ و بار دیگر: نیروهای نظامی لازم جهت مقابله با يك دو بچك اهل شوروی را از کجا باید پیدا کرد؟ تمام این سئوالات را باید مجدداً مورد تفکر قرار داد.

اجازه دهید اوضاع را در رابطه با سیاست نظامی ارزیابی کنیم. امروزه هرگونه ابتکار اصیلی در رابطه با خلع سلاح چنین فرض می‌کند که نیروهای مترقی در هر دو بلوک مجموعه‌های قدرت را در کشورهای خویش تحت فشار هماهنگ قرار می‌دهند و به این عادت که طرف مقابل به عنوان دشمن تصویر می‌شود حاتمه می‌دهند. بوجود آمدن تغییرات اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری اروپا پیش شرط از هم پاچیدن دنیای ارتجاعی برنامه‌ریزان تسلیحاتی و دیپلمات‌های خلع سلاح و به حرکت انداختن جریان خلع سلاح عمومی گسترده است. طبیعتاً در طول تغییر قدرت سیاسی، نیروهای مسلح باید بتوانند بدون محدودیت عمل کنند. در سال ۱۹۶۸، در چکسلواکی ثابت گردید که این امر کاملاً امکان‌پذیر است. اما قدم بعد باید يك حمله سیاسی جهت نابود کردن دیگ ماوراء میلیتاریسم جادوگر باشد که در داخل آن مبارزه انسان برای رهایی دارد دست و پا‌های آخر خود را می‌زند.

رابطه نیروها میان منافع رهایی‌بخش و منافع دستگاه بیشتر به نحوی يك طرفه و سیاسی به نظر می‌رسد تا اجتماعی - اقتصادی. دلیل این امر تنها این است که ماهیت گرایش به سوی يك طرز فکر تابع کاملاً نهادی شده است. در حالیکه در رابطه با منافع انسانی، افراد در شرایط منزوی و بازداشته شده‌ای نگاه نداشته شده‌اند و پلیس نیز از تکامل يك تبیین و تشکیلات سیاسی منطبق با آن جلوگیری کرده است. در ابتدا ممکن است چنین

به نظر آید که مخالفین کمونیست چشم اندازی ندارند. اما طنز تاریخ چنین اراده می کند که دستگاه هایی که در سابق می توانستند در مقابل هرگونه ارتداد کمونیستی ایستادگی کنند، در مقابل سرپیچی جدید و ظاهراً نامحدود از سوی جنبش های حقوق مدنی، پیش از پیش ناتوان هستند.

در واقع این شرایطی کاملاً جدید و سودمند برای مخالفین کمونیست است. البته ما باید خود را از سکتاریسم قدیمی و رسمی مارکسیستی آزاد کنیم. ما نمی توانیم مسیری را که باید در جهت آن حرکت کنیم از مخالفینی که در مقابل پیدایش استالینیسم مبارزه کردند و شکست خورده اند، بیاموزیم. تمام کمونیست های انقلابی که از سال ۱۹۱۷ به بعد خود را از ملطه دستگاه بیرون کشیده اند، در یک مرحله دارای احساسات تروتسکیستی بوده اند. اما این موضوع از یک چشم انداز واقعی تاریخی برخوردار نیست. ما نمی خواهیم معیارهای قدیم را دوباره مستقر کنیم، بلکه می خواهیم معیارهای جدیدی بوجود آوریم. ما دیگر مجبور نیستیم روی گروه های درون حزب حساب کنیم. در عوض ما باید آگاهانه حرکت خود را بر اساس نیروهای اجتماعی وسیعی که به نحوی خام اما دوشیارانه متون قانون اساسی و قطعنامه های سازمان ملل را زیر دماغ پلیس سیاسی نگاه می دارند، پایه گذاری کنیم. ما نباید خود را با آنها که راه امثال ساخاروف را انتخاب کرده اند همسان بدانیم و موضعی نظیر موضع سواژنیتسین نیز دقیقاً در قطب مخالف ما قرار دارد. اما مسئله عمده ما در شرایطی که به دنبال جذب افراد به دیدگاه خود هستیم، به وجود آوردن جدایی و تفرقه نیست. اولین فرمان، برکنار کردن دیکتاتوری دفتر سیاسی است.

مخالفین جدید کمونیست

امروزه در خود اتحاد شوروی مخالفین جدید کمونیست با اینکه ضعیف و پراکنده هستند، اما وجود دارند و افرادی چون پرادران مدوف تاحدی نماینده این گروه هستند. یک چنین گروه مخالفی حدود پانزده سال است که در مجارستان وجود دارد و تنها در زمینه های علمی فعالیت می کند و اگر نگوئیم موقعیتی نیمه قانونی دارد باید حتماً گفت که یک چهارم قانونی است. مخالفین بی وقفه به حیات خود در چکسلواکی ادامه می دهند و در این کشور مخالفین به یک عقب نشینی تاکتیکی دست زده اند و به مسائل قانون اساسی پرداخته اند تا از انجا مبارزه برای قانونی کردن خود را که در واقع مهم ترین هدف فوری آنهاست، آغاز کنند. یک چنین گروه مخالفین

نیز در لهستان در حال رشد است و در آنجا هدف مخالفین برقراری روابطی با کارگران است و اخیراً از حمایت وسیع قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است و به فعالیت خود سازمان داده است. اخیراً گروه جدیدی نیز در جمهوری دموکراتیک آلمان در حال شکل‌گیری است. امروزه در اروپای شرقی يك پتانسیل مارکسیستی چشمگیر وجود دارد. بیش از پیش کمونیست‌ها کار آگاهانه در دو سطح را آغاز کرده‌اند و دیگر تنها در دو سطح فکر نمی‌کنند. از نظر روحی نیز دارای کیفیتی کاملاً متفاوت است. دستگاه دیگر نمی‌تواند در این گروه‌ها برای هر دو ازده حواری يك بهبود پیدا کند و وقتی دو ازده حواری دو ازده برابر می‌شود، کار دستگاه بس مشکل‌تر می‌شود. ناتوانی ایدئولوژیک نیروهای قدیم از سال ۱۹۶۸ انگشت‌نما است. آنها در کنترل کاپیاسی هستند که دیگر هیچ‌کس به آن ایمان ندارد. دستگاه دیگر توان بحث و گفتگو را ندارد. اعلامیه‌هایی که هنوز صادر می‌کنند بسیار بی‌مایه است و در مقایسه با آنچه حداقل از نظر مارکسیستی در رابطه با مقام اندیشمندان يك رهبری لازم است آنقدر پائین است که نمی‌توان آنرا مورد نقد قرار داد. تنها مکانیسم‌های دفاعی دستگاه هنوز عمل می‌کنند. از عکس‌العمل‌های سازنده نیز دیگری الری وجود ندارد. در حال حاضر دستگاه قدرت را تنها بر مبنای مرکوب پلیس و مداخلات پوشیده نظامی در دست دارد.

سال ۱۹۶۸ نقطه چرخش بسیار مهمی بود و هنوز هم هست. برای يك بار هم که شده در طول شصت سالی که از انقلاب اکتبر روسیه می‌گذرد، نیروهایی که سرعت به طرف سازماندهی جدید جامعه غیر سرمایه‌داری صنعتی در حرکت هستند، آشکارا در تاریخ ظاهر شدند. حداکثر در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی این امر آشکار شد که در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود به طور کلی، يك بلوک افکار مترقی وجود دارد که با سلطه دستگاه مخالف است. از این گذشته آشکار گردید که اکثریت اعضای فعال حزب منتظر آن بودند تا در مسیری جدید گام بردارند. بالاخره آنچه که در ورشو و براتیسلاوا به اثبات رسید این بود که نظام اجتماعی سالیتریت آنرا دارد که بدون دیکتاتوری دفتر سیاسی به حیات خود ادامه دهد. شعار «ضدانقلاب» که توسط ارتجاع عنوان شد در وهله اول همیشه به معنی سیاست استوار اصلاحات بود. عظیم‌ترین جنایت سیاسی که رهبری شوروی از جنگ جهانی دوم به بعد مرتکب شد، این بود و هست که تمامی مردم اروپای شرقی که شامل مردم شوروی نیز می‌شود و تمامی بشریت مترقی

را از تجارب بدست آمده توسط تجربه پخته چکسلواکی محروم کرد. کمونیستهای آلمان هنوز وظیفه دارند به شکلی رسمی این مطلب را برای مردم چکسلواکی روشن کنند که آنها در همکاری حزبشان در این عمل بوروکراتیک و ارتجاعی بین‌المللی، دخالتی نداشتند.

تجارب چکسلواکی، مخصوصاً وقتی که برای ارزیابی آنها از چارچوب ملی خارج می‌شویم، بسیار امیدوارکننده است. این تجارب به مخالفین نشان می‌دهد که باید در چارچوب تمام بلوک شوروی درصدد دستیابی به هدف بلند مدت هژمونی سیاسی باشند. اختلافات دشمنی‌های ملی تعیین‌کننده نیستند. آنچه که تعیین‌کننده است، تضاد بنیادی میان منافع اجتماعی تمام مردم اروپای شرقی و منافع بوروکراسی‌های سیاسی آنهاست. دقیقاً هم‌چون مردم شوروی، مردم لهستان و مجارستان و دیگر کشورها نیز نیازمند یک نظام سیاسی جدید هستند.

تأثیر کمونیسم اروپایی

در سالهای اخیر، وضع استراتژیک دستگاه‌ها بیش از پیش روبه‌زوال گذاشته است. آنها نمی‌توانند مسئله پی‌آمدهای کنفرانس هلسینکی را که برای بدست آوردن همکاری اقتصادی غرب در آن شرکت کردند، حل کنند. خطری که در کنفرانس احزاب کمونیست اروپا در برلین آشکار شد خیلی جدی‌تر است، زیرا مطلب مهم در اینجا، ثبات در مرکز سلطه دستگاه است. واقعیت این است که کمونیسم اروپایی معروف، روحیه جدایی و تفرقه‌را در احزاب اروپای شرقی و اعضاء دستگاه‌های آن تاسطح دفتر مرکزی بوجود می‌آورد.

همانگونه که همه می‌دانند شکل روبنای سیاسی که در قالب آن دگرگونی‌های ضد سرمایه‌داری پس از سال ۱۹۴۵ در اروپای شرقی صورت گرفت، از بالا بر مردم این منطقه تحمیل شد. محتوای این روبنای سیاسی، شکل آن و مواقعی که این وقایع روی داد هیچ‌کدام پی‌آمد یک رویداد ملی و داخلی نبود. علیرغم همه چیز، صدور الگوی شوروی در آغاز تألیف متری داشت. در واقع، این راجع غیر سرمایه‌داری بود که هملاً میسر بود. موقعیت تاریخی، راه حل بهتری در اروپای شرقی ارائه نمی‌داد. اما اکنون نقش دستگاه مابعد استالین در اتحاد شوروی در رابطه با سلطه آن بر اروپای شرقی در بازداشتن مردم از پیشرفت به سوی شکلی از سوسیالیسم خلاصه می‌شود که مناسب حال این کشورهاست. به همین سبب در بلند مدت

انها به سوی بازگشت به دوران قبل از سوسیالیسم سوق داده می شوند. ناسیونالیسم روبه افزایش - و در واقع به معنی ضد شوروی گرایي - در کشورهای اروپای شرقی، تا آنجا دارای عملکردی مترقی است که به مقابله با موانعی که مژمونی دستگاه شوروی فرا روی تکامل داخلی این کشورها بوجود آورده است، پردازد. جوهر مسئله حاکمیت و نکته برجسته آن برای مردم اروپای شرقی نیاز به پیشرفت سوسیالیستی خود آنهاست و تا آنجا که ممکن است این حرکت باید مستقل از شرایط داخلی اتحاد شوروی باشد زیرا که بیان آن در شوروی وجه دیگری دارد و آهنگ تغییر آن بسیار کند است. زیرا اکنون آنها نه فقط همچون اتحاد شوروی نیازمند انطباق مجدد روبنای خود بانیرهای مولد به مراتب توسعه یافته تری هستند، بلکه در ضمن نیازمند استقرار مجدد پیوستگی و دوام ملی خود در رابطه با نهادهای اجتماعی که دارند نیز می باشند.

بمجرد آنکه در عمل يك راه اروپای غربی به سوی سوسیالیسم بوجود آید، روند سیاسی در اروپای غربی با قدرت بیشتری نه فقط به سوی يك سیاست خارجی مستقل حرکت خواهد کرد، بلکه از همه مهمتر به سوی اصلاحات در زمینه نهادها که تا به حال سرکوب شده است، حرکت خواهد نمود. عکس العمل نسبت به اوضاع موجود اجتناب ناپذیر است. ادامه راه غیر سرمایه داری و ثبات صلح در اروپا ایجاب می کند که کمونیستها باید در موقع لازم به این تغییر مسیر شکلی تدریجی و سازنده بدهند. مردم اروپای شرقی مسلماً خواستار نهادهایی سیاسی بر اساس نظرات بر لینگویر، مارش، کاریلو، و دیگران در کنفرانس برلن هستند. اگر روبنای شوروی نتواند خود را با روندگذار دمکراتیک به سوسیالیسم در ایتالیا، اسپانیا و فرانسه منطبق کند، اتحاد شوروی به احتمال قوی حاشیه غربی خود را از دست خواهد داد - آنرا کاملاً از دست خواهد داد زیرا در هر صورت نگاهداری آن با حاکمیت کاهش یافته شوروی غیر ممکن خواهد بود. به درستی ارزیابی شده است که منافع اتحاد شوروی در آینده - که مخالفین در شوروی این نقطه نظر را خواهند پذیرفت - دقیقاً بر سر آزاد کردن کشورهای اروپای شرقی از باری است که بر آنها تحمیل شده - در ضمن آزادسازی عملکرد این کشورها به عنوان شرکاء قابل اطمینان، همکاری های اقتصادی و یکپارچگی داوطلبانه را نیز تقویت می کند. يك «انتر ناسیونالیسم پرو لتریایی» نوکرمابانه نظیر آنچه از بلندگوهای آخرین جلسه SED کنگره احزاب به گوش می رسید به خاطر روحیه ضد شوروی که بوجود می آورد، برای منافع بلند مدت پیمان

باشوروی خیلی خطرناک تر از يك کمونیزم ملی و شدیداً ترمیم‌گرای وقت، مثل رومانی است. اتحاد شوروی می‌تواند به مردم اروپای شرقی فرصتی دهد تا به مزیت‌های حقیقی این پیمان و خصوصاً چشم‌اندازهای اقتصادی بسیار وسیع آن، پی ببرند.

برای مخالفین که در جریان شکل‌گیری هستند، آنچه که اکنون اهمیت دارد، تهیه يك موضع متقابل است که جوابگوی شرایط ویژه سوسیالیسم در حال حاضر موجود باشد. به عبارت دیگر موضعی چند بعدی و از نظر استراتژیک قاطع. تا بوروکراسی را وادار کند موقعیت جنگ‌علنی روشنفکرانه و سیاسی را بپذیرد. در حال حاضر دستگاه مجبور به قبول این امر شده است که احزاب مختلف می‌توانند بر سر مسائل بسیار تعیین‌کننده، تنازعات و مواضع مختلفی داشته باشند، دستگاه بعدها با چنین درخواستی (قبول مواضع مختلف) در زندگی داخلی احزاب و کشورهای تحت سلطه خود نیز روبرو خواهد شد. دستگاه مایل است نوعی صلح نظیر صلح آکزبورگ برقرار شود. حرکت در جهت عدم پذیرش عقاید جدید و سوز پندی بر علیه آنها باید فعالانه متوقف شود. باید به طرز تفکر مبتنی بر عدم دخالت در امور ایدئولوژیکی خاتمه داد.

راهی که در پیش است

دستگاه هنوز با استفاده از تاکتیک‌های تجربه‌شده خود از اندک موفقیتی برخوردار است. تاکتیک‌هایی که بیان هرگونه انتقاد بنیادی در جامعه را برای فرد غیر ممکن می‌سازد و در عین حال بیان آنرا در خارج از حوزه قدرت خود به عنوان دلیلی بر بیگانگی بودن آن ارائه می‌دهد. به مخالفین این انتخاب داده می‌شود که یا سکوت کنند - و این به معنی هیبت سیاسی است - و یا در خدمت دشمن باشند. همانگونه که به راحتی می‌توان مشاهده کرد، این مسئله‌ای است که خود دیکتاتوری بوجود آورده است، زیرا نیاز فوری دیکتاتوری ایجاد می‌کند که تضادهای داخلی به تضادهای خارجی تبدیل شوند و این تضادها بیگانه جلوه داد، شوند. این آخرین ضمانت ایدئولوژیک برای اعمال قیومیت دفتر سیاسی بر جامعه است. اجازه دهید این مسئله را برای همیشه حل کنیم و بی‌باکانه وفاداری خود به پایه غیر سرمایه‌داری را از وفاداری به روپنای کهنه و قدیمی‌شده تفکیک کنیم. استفاده از تمام امکانات ارتباطی، در درون کشور خودمان بی‌نهایت مهم است، و اگر عملی باشد باید شبکه خود را برای این منظور ایجاد کنیم. اما ما نباید از استفاده از

تکنیک‌های دیگر بلوک‌های قدرت در مبارزهٔ سیاسی خودمان وحشت داشته باشیم. واکن سهر و موم شده‌ای که لنین را از مؤنسی به روسیه آورد متعلق به چه کشوری بود و چه کسی اجازه چنین کاری را صادر کرد! آنچه که تعیین کننده بود متنی بود که به قول مفتی‌ها «جاسوس آلمانی» در پتروگراد از جیب خود بیرون آورد: تزه‌های معروف اوریل، که حاوی رهنمودهای استراتژیک راهی بود که به اکتبر منتهی شد.

باگذشت سالها، شرایط ذهنی داخلی برای شکل‌گیری مؤثرتر عناصر مخالف نیز بهبود یافته است. اولین نسلی که توسط جنگ جهانی دوم نتوانست شکل بگیرد اکنون در حال ورود به سن پختگی سیاسی است. آشکارا آمادگی بیشتری برای به‌خاطر انداختن ثبات اجتماعی و کوشش برای نشان دادن چهره‌ای واقعی به دنیای پیرا، و ن، وجود دارد. آنها که حتی تا زمانی که ارگان مرکزی حزب برای خدمات وظیفه‌شناسانه‌شان آگهی ختمی درج می‌کرد، احساس می‌کردند دارای گرایشات مخالف هستند، واقفاً متعلق به مخالفین نبودند، و به همین دلیل مقام خود را برای مدتی این چنین طولانی حفظ می‌کردند. فقدان ابتکار در جهت سازماندهی گروهی و پیوستن به یکدیگر برای مبارزه‌ای آگاهانه و صاحب‌هدف، هنوز محسوس است. اوضاع موجود مستقیماً تعیین‌کننده راه صحیح است. از آنجا که اگر عضو حزب باشیم، طبق قانون اخراج خواهیم شد، باید فوراً به دور محور برنامه‌کاری که متعلق به خودمان است متحد شویم و در رابطه با مسئله سازماندهی باید از حقوق مدنی که قانوناً وجود دارد، استفاده کنیم. مقون قانون اساسی آزادی اجتماع و - با در نظر گرفتن اینکه اصلاً نمی‌توان از اماکن عمومی استفاده کرد - مصونیت محل اقامت افراد از تعرض را تأمین می‌کند. زمان گردهم‌آوری مردمی که می‌خواهند در این مسائل دخالت کنند، بدون آنکه بیش از حد توطئه‌آمیز باشند و در واقع مایلند با اطلاع و تحت حمایت بخش علاقمند بخصوصی از عامه مردم باشند، فرا رسیده است. مسلماً این نوع گردهم‌آوری در حله نخست عمدتاً در برگیرنده فعالیت‌های تئوریک - ایدئولوژیک و تبلیغاتی خواهد بود و نه جنبشی توده‌ای. کار را باید از یک جا شروع کرد.

دیگر نمی‌توان تنها از طریق سیری طولانی، آرام و طاقت‌فرسا در نهادهای مختلف به دنبال چشم‌انداز تغییر نواضع قدرت در درون حزب بود، اگرچه تجارب تاریخی بیانگر چنین تغییراتی هستند. هسته این مجمع جدید تنها می‌تواند در خارج از ساخت موجود قرار داشته باشد. گذشته از

www.KetabFarsi.com

تکثیر از:

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا